

ریخت‌شناسی حکایات لطایف الطوائف

بهادر باقری (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلّم تهران)

لطایف الطوائف، اثر مولانا فخرالدین علی صفی (وفات: ۹۳۹)، یکی از مهم‌ترین آثار در حیطه ادبیات داستانی به زبان فارسی، مجموعه‌ای است از حکایات کوتاه و نغز درباره صنوف جامعه از پادشاهان و وزیران و قاضیان گرفته تا کنیزان و ظریفان. در آن، چهره ایران قرن نهم و اوایل قرن دهم و ارزش‌های حاکم بر آن نمودار است. فخرالدین، فرزند مولانا حسین کاشفی سبزواری (وفات: ۹۰۶ و به قولی ۹۱۰)، همچون پدر، واعظ چیره‌دست خوش‌بیانی بوده است. مجالس و عطا او، با چاشنی حکایات و اشعار دلنشین، پرجاذبه بود. وی، پس از فتح هرات به دست شاه طهماسب اول صفوی (حکومت: ۹۳۰-۹۸۴)، به غرjestان رفت و، در سایه امن محمد سیف‌الملوک، به گردآوری حکایات پرداخت و لطایف الطوائف را مدوّن ساخت و به آن پادشاه تقدیم کرد. بر اثر نا آرام گشتن غرjestان، فخرالدین به هرات بازگشت و در آن شهر وفات یافت و به خاک سپرده شد.

او و جامی، هردو، داماد محمد اکبر مشهور به خواجه کلان فرزند خواجه سعدالدین محمد کاشغری (وفات: ۸۶۰)، عارف و صوفی و از مشایخ معروف طریقه نقشبندیّه، بودند. در لطایف الطوائف، بیست و پنج بار از جامی یاد و ظرایفی از سخنان و اعمالش ذکر شده است.

از دیگر آثار فخرالدین است: رشحات عین الحیات، در احوال مشایخ سلسله نقشبندیّه؛ انیس العارفين، در مواعظ؛ جز الأمان، در خواص آیات و مقطعات قرآنی؛ کشف الاسرار، در شرح اسرار قاسمی ملاحسین کاشفی؛ محمود و ایاز، منظومه‌ای بر وزن لیلی و مجنون نظامی.

لطایف الطوائف مشتمل است بر چهارده باب که در هر باب لطایف مربوط به یک تا چند طایفه گرد آمده است. عناوین ابواب به شرح زیر است:

در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات پیامبر صلی الله علیه و آله با اولاد و اصحاب خود؛ در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین علیهم السلام؛ در ذکر حکایات لطایف ملوک و نکات ظریفه سلاطین؛ در لطایف امرا و مقربان و وزرا و ارباب دیوان؛ در لطایف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران؛ در لطایف اعراب و نکات فصحا و بلغا و ذکر حکم و امثال ایشان؛ در لطایف مشایخ و علما و قضات و فقها و وعاظ؛ در لطایف حکما از متقدمین و متأخرین و اطباء و معبرین و منجمین؛ در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان؛ در لطایف ظریفان از مردان و زنان؛ در لطایف بخیلان و پرخوران و طفیلیان؛ در لطایف طامعان و دزدان و گدایان و کوران و کران؛ در لطایف کودکان و غلامان و کنیزان زیرک؛ در لطایف ابلهان و کذابان و مدعیان نبوت و دیوانگان.

در این گفتار، حکایات در دو دسته کلام محور و کنش محور بررسی می‌شوند. پیش از ورود به این بررسی، متذکر می‌شویم که فخرالدین، در گزینش حکایات، هم به جنبه فراهم آوردن موجبات انبساط خاطر و سرگرم‌کنندگی آنها توجه داشته هم به نکات اخلاقی و اجتماعی که در لَف آنها درج شده است.

حکایات کلام محور

غلبه آشکار (۸۷ درصد، ۵۶۲ حکایت) با حکایات کلام محور است به این صورت که یا کل آن گفت و شنود است یا پایان بندی زیبا و شاعرانه و طنز آمیز و حکمت آموز یا کنش داستانی زمینه ساز تکوین سخن نغزی است که حکایت به آن ختم می‌شود. حکایات در این دسته

اخیر کوتاه است که، در واقع، وعظ و خطابه اقتضای کوتاهی و شیرینی و غافلگیرکنندگی آنها را داشته است.

این حکایات را در پنج نوع می‌توان جای داد با محتواهایی به شرح زیر: سخن نغز بدون کنش زمینه‌ساز؛ کنش و سخن نغز؛ سخن نغز مبتنی بر آیه یا آیاتی از قرآن کریم؛ سخن نغز قرین بازی‌های لفظی؛ سخن ابلهانه.

۱. سخن نغز بدون کنش زمینه‌ساز (۱۸۵ حکایت)

در این حکایات، کنش داستانی وجود ندارد و تأکید بر سخن نغز حکیمانه است. از این رو، آنها را حکایت‌واره می‌توان خواند. بیشترین لطف این حکایت‌واره‌ها در کوتاهی و صراحت آنهاست.

این الگو به دو صورت درآمده است:

الف) سخن عادی (با غرض / بی غرض) ← جواب نغز، با نتیجه / بی نتیجه (۱۷۵ حکایت)

ب) نامه ← پاسخ نغز (۱۰ حکایت)

در صورت الف)، پرسشی عادی، با غرض یا بی غرض، مطرح می‌شود و پاسخی نغز به آن داده می‌شود که باعث خنده، پشیمانی، یا سکوت مخاطب می‌گردد و یا نتیجه و واکنشی ندارد.

مثال:

پادشاهی از حاضران مجلس خود لُغزی می‌پرسد که آن چیست که پادشاه نرسید و امسال نمی‌رسد و سال آینده نیز نخواهد رسید. سپاهی حاضر است و می‌گوید مرسوم من است. پادشاه می‌خندد و او را انعام می‌دهد. (ص ۱۲۷)

از عربی می‌پرسند: شوربای گرم را به عربی چه می‌گویند؟ می‌گوید: سخون. می‌پرسند: شوربای سرد را چه می‌گویند؟ می‌گوید: ما هرگز نمی‌گذاریم سرد شود تا آن را نامی باید نهاد. (ص ۳۵۴)

از ابومنصور سجستانی فقیه می‌پرسند: چون در صحرائی بر سر چشمه‌ای رسیم و خواهیم که غسلی برآریم، روی به کدامین سمت کنیم؟ می‌گوید: به سمت جامه‌های خود تا دزد نبرد. (ص ۱۸۸)

گاه، در این گفت‌وشتوندها، تعلیقی صورت می‌گیرد و پرسشی پیش می‌آید که پاسخ آن طنزآمیز یا حکیمانه است.

مثال:

اشعوب بن جابر می‌گوید: نافع بن بدیل حدیثی از پیامبر ص برای او نقل کرده که فرموده است هر کس دو خصلت داشته باشد سعادت دنیا و آخرت به او خواهد رسید. آن‌گاه خاموش می‌شود. می‌پرسند: آن دو خصلت کدام است؟ می‌گوید: یکی را نافع فراموش کرده و دومی را من. (ص ۳۶۳)

صورت (ب) با نامه آغاز می‌شود که جواب آن در پی می‌آید.

مثال:

اسکندر می‌خواهد با دارا بجنگد، دارا به وی می‌نویسد: «إِنَّ دَارَا فِي ثَمَانِينَ أَلْفًا» «به درستی که دارا در میان هشتاد هزار مرد است.» و با این سخن می‌خواهد اسکندر را بترساند. اسکندر در جواب می‌نویسد: «إِنَّ الْقَصَابَ لَا يَهْوُلُهُ كَثْرَةُ الْعَنَمِ» «به درستی که کثرت گوسفندان قصاب را به هراس نمی‌اندازد». (ص ۸۳)

۲. کنش و سخن نغز (۲۲۰ حکایت)

نکته مهم در حکایات این الگو، در درجه اول، تأکید بر اهمیت سخن کوتاه، نغز، بجاء، فصیح و بلیغ به خصوص در حضور پادشاه خشمگینی است که قصد مجازات کسی را دارد و سخن شایسته می‌تواند جان فرد یا افرادی را نجات دهد و، در درجه دوم، دعوت شاهان و حاکمان است به مدارا و تساهل و گوش سپردن به شکایات یا خواهش‌های زیردستان و خطاکاران و فرصت دفاع به آنان دادن. ضمناً نشان داده می‌شود که آدمی دوستدار سخن نیک و لطیف است و شاه، هرچند ظالم و خونریز، در برابر این سلاح جادو و لطیف، چه بسا تسلیم و آرام گردد.

این الگو خود انواع متعدّد دارد:

کنش ← سخن نغز، با نتیجه یا بی نتیجه (۷۱ حکایت)

مثال:

مردی را نزد خلیفه می‌برند و می‌گویند زندیق است. مرد حاشا می‌کند. خلیفه دستور می‌دهد او را تازیانه بزنند تا اقرار کند. مرد می‌گوید: سبحان الله مصطفی ص به شمشیر می‌زد که

به مسلمانی اقرار کنند و خلیفه می‌خواهد او را تازیانه بزند تا به کافری اقرار کند. خلیفه می‌خندد و او را می‌بخشد. (ص ۲۹۴)
مؤذنی تکبیر می‌گوید و مردم به نماز می‌شتابند. ظریفی می‌گوید: والله اگر مؤذّن به جای حی علی الصلوة می‌گفت حی علی الزکوة، مردم در فرار از مسجد از هم سبقت می‌گرفتند. (ص ۳۲۴)

کنش ← اعتراض / شوخی / سؤال ← سخن نغز (۸۶ حکایت)

مثال:

ظریفی مفلس می‌شود. از او می‌پرسند: چیزی برایش مانده یا نه؟ می‌گوید برای او هیچ مانده اما برای همسرش چیزی مانده. می‌پرسند: چقدر؟ می‌گوید: ده‌هزار دینار زر و پننج خروار ابریشم حقّ کابین او بر ذمه من است! (ص ۳۲۶)
زنی بدروی و بدخوی مریض می‌شود. از شوهرش می‌پرسد: اگر من بمیرم تو چه می‌کنی؟ شوهر پاسخ می‌دهد: اگر تو نمیری چه کنم؟ (ص ۳۳۳)

کنش ← سخن نغز ← انحراف ذهن مخاطب ← توضیح گوینده و رازگشایی (۱۰ حکایت)

مثال:

مردی زشت‌روی، زنی زیبا دارد. روزی زن می‌گوید یقین دارد که هر دو به بهشت خواهند رفت. مرد دلیل آن را می‌پرسد. زن می‌گوید: برای اینکه تو همواره روی مرا می‌بینی و شکر می‌کنی و من روی تو را می‌بینم و صبر می‌کنم و بی‌شک، شاکران و صابران در بهشت‌اند. (ص ۳۳۶)

کنش ← سخن نغز ← جواب نغز (۱۲ حکایت)

مثال:

خواجه نصیر طوسی و شاگرد زیبارویش قطب‌الدین علامه به جایی می‌روند. گرد و غبار راه بر سر و روی قطب‌الدین نشسته است. خواجه نصیر می‌گوید: یا لیتنی کنت تُرابا. قطب‌الدین پاسخ می‌دهد: و يقولُ الکافرُ یا لیتنی کنت تُرابا. (ص ۱۷۵)
کودکی در مکتب‌خانه برای معلم خود این آیه را چندین بار تکرار می‌کند: وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ الَّتِي يَوْمَ الدِّينِ. معلم خشمگین می‌شود و می‌گوید: علیک و علی والدیک. کودک می‌گوید: در این مصحف «علیک» هست و «علی والدیک» نیست؛ آیا آن را نیز الحاق کنم؟ (ص ۳۸۸)

کنش ← فرمان نغز و زیبای حاکم ← پیشنهاد حکیمانه (۷ حکایت)

مثال:

از ظلم یکی از عمال منصور به او شکایت می‌کنند. به او می‌نویسد: اِعْتَدِلْ أَوْ اِعْتَزِلْ (راست شو یا معزول باش). (ص ۸۱)

بار دیگر از ظلم عاملی شکایت می‌کنند. برای او می‌نویسد: أَكْفِ أَمْرَهُ وَ إِلَّا كَفَيْتُ أَمْرَكَ (به کار او رسیدگی کن وگرنه به کارت رسیدگی می‌کنم). (ص ۸۱)

انوشیروان دستور می‌دهد بزرگمهر را بکشند. بزرگمهر طلب عفو می‌کند. انوشیروان می‌گوید: چون هنگام درو کردن کشت برسد و آن را درو نکنند، فاسد و ضایع می‌شود. (ص ۷۹)
خسرو پرویز یکی از عمال ظالم خود را که از دستش شکایت‌ها کرده‌اند به دربار فرا می‌خواند. عامل تعلل و تأخیر می‌کند. خسرو به حاکم آن دیار می‌نویسد: چون بدن او در آمدن سنگینی می‌کند، سبک‌ترین عضو او یعنی سرش را برای من بفرست. (ص ۷۹)

کنش ← فرمان حاکم ← جمله نغز ← تشدید فرمان / بخشش / بی نتیجه (۳۴ حکایت)

مثال:

منصور دوانیقی سلیمان بن وابل را با هزار مرد عجمی به حکومت موصل می‌فرستد و می‌گوید: حال که هزار شیطان همراه او کرده، باید در موصل نظم و آرامش ایجاد کند. سربازان عجم در آنجا ظلم بسیار می‌کنند. خبر به منصور می‌رسد. به سلیمان نامه می‌نویسد: كَفَّرَتِ النَّعْمَةُ يَا سَلِيمَانَ. سلیمان پاسخ می‌دهد: و ما كَفَّرَ سَلِيمَانَ وَلِكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَّرُوا. جعفر از آن پاسخ خوشش می‌آید و هزار مرد عرب به یاری او می‌فرستد. (ص ۹۷)

۳. سخن نغز مبتنی بر آیه یا آیاتی از قرآن کریم (۶۳ حکایت)

در بیشتر این حکایات با این الگو، ابتدا آیه یا آیاتی دست‌مایه اختیار و حکایتی با آن ساخته می‌شود. معمولاً نام یا شغل یا حالت و موقعیت شخصیت داستان وجه استفاده بجا از آیات است. برخی حکایات، به خصوص آنها که حاوی گفت‌وگوهای دو شخصیت با استفاده از آیات‌اند، متکلفانه و از نظر باورپذیری ضعیف‌اند در عین آنکه حاکی‌اند از توغل در قرآن کریم و استفاده عالمانه و هنرمندانه از آیات قرآنی.

این الگو نیز انواع متعدّد دارد:

کنش ← آیه یا حدیث ← شوخی و مزاح (۴ حکایت)

مثال:

ابن حمدون، ندیم فاضل متوکل، گفته است: هرگز با گرانجانی طعام نخورده مگر به یاد این آیه افتاده است: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غَضَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا.

کنش ← استفاده یا سوء استفاده از آیه ← پاسخ با آیه‌ای مناسب (۱۹ حکایت)

مثال:

معاویه و عقیل و جمعی از بزرگان شام و حجاز نشستند. معاویه، بر سبیل طنز و طعن،

از بزرگان می‌پرسد آیا آیه تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ را شنیده‌اند. می‌گویند آری. معاویه می‌گوید: ابولهب عموی عقیل است. عقیل از بزرگان می‌پرسد آیا این آیه را شنیده‌اند: وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. می‌گویند آری. می‌گوید: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ عَمَّهُ معاویه است. (ص ۱۳۲)

ظریفی خوش لباس به کنار جویی می‌رسد؛ نمی‌خواهد به آب بزند. ظریفی دیگر می‌رسد. ظریف اول از او می‌خواهد که وی را بر دوش بگیرد و از آب بگذراند. ظریف دوم می‌پذیرد. چون اولی سوار می‌شود، می‌گوید: شُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ. چون به میان آب می‌رسند: ظریف دوم در آب می‌نشیند و می‌گوید: رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزِلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ. جامه اولی کاملاً خیس می‌شود. (ص ۳۰۴)

کنش ← گفت‌وشنود چندبخشی با استفاده از آیات (۳ حکایت)

مثال این مورد حکایت هارون‌الرشید است که با همسر خود زُبَیْدَه با استفاده از آیات بیای پی مزاح می‌کند و زبیده بدین وسیله از پذیرش مباشرت سر باز می‌زند. (ص ۷۰)

همچنین ماجرای بنان طفیلی که مهمان منعمی می‌شود و، به هنگام خوردن لوزینه، از آیات مناسبی استفاده می‌کند:

بنان طفیلی حکایت کرده است که روزی بر سر خوان جمعی از فضلا و ظرفا حاضر شدم و ایشان مرا نمی‌شناختند. ناگاه طبقی بزرگ حاضر کردند پر از حلوا و عسل گرم که در میان آن چاهی ساخته بودند و آن را پر از روغن بادام زلال کرده. یکی از ظرفا از آن حلوا گرفت و در آن روغن افکند و گفت: فَكَبِّكُبْرًا فِيهَا هُمُ وَالْغَاوُونَ يَعْنِي «پس بر روی افکنده شوند در آن بتان و گمراهان». چون این آیت بخواند، رخنه در آن چاه زد تا روغن به جانب او روان شد. من گفتم: وَ بَقْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ يَعْنِي «چاه دست باز داشته و معطل گذاشته و کوشک بلند برکشیده». و بقر معطله چاهی بوده است در حضرموت که قوم صالح بعد از وفات او بر سر آن چاه منزل ساخته بودند. چون این آیت خواندم، رخنه در آن چاه زدم تا روغن به جانب من روان شد. ظریفی مرا گفت: أَخْرَقْتَهُمَا لِتُعْرِقَ أَهْلَهُمَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا يَعْنِي «آیا سوراخ می‌کنی کشتی را تا غرق کنی اهل آن را؟ به درستی که آوردی چیزی شفیع بر دل گران». چون آیت بخواند، رخنه‌ای در آن زد و روغن به جانب او روان شد. من گفتم: أَنَا نَسَوْتُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ يَعْنِي «به درستی که ما می‌رانیم آب را به زمین خالی از گیاه». چون این آیت خواندم، جوی او را به طرف خود گردانیدم. دیگری گفت: فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَيَّ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ... (ص ۳۴۹)

مزاح با ذکر آیه یا حدیث (بدون جواب/ پاسخ با یک آیه/ تغییر دادن بخشی از آیه/
تکمیل آیه) (۳۷ حکایت)

مثال:

زنی را نزد حجّاج بن یوسف می‌برند و می‌گویند قبیلۀ او سرکشی کرده. حجّاج از او می‌خواهد که آیه‌ای بخواند تا آزادش کند. زن می‌گوید: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ. حجّاج می‌گوید: وای بر تو باید بخوانی «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ». زن می‌گوید: «دَخَلُوا وَ أَنْتَ خَرَجْتَهُمْ»، آنان وارد دین شدند و تو خارجشان کردی. (ص ۱۳۵)

در زمان یحیی بن خالد برمکی، عاملی به نام حیات حرّانی به قصاص محکوم می‌شود. جمعی از اکابر بخشش او را طلب می‌کنند. یحیی در جواب آنها این آیه را می‌نویسد: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِيْ الْاَلْبَابِ. (ص ۱۱۱)

ظریفی به در خانۀ بخیلی می‌رود. از شکاف در، خواجه را مشغول خوردن انجیر تازه می‌بیند. در می‌زند. خواجه بخیل ظرف انجیر را زیر دستار پنهان می‌کند. در را باز می‌کند و از ظریف می‌پرسد چه کاره است. ظریف می‌گوید قاری قرآن است. بخیل از او می‌خواهد که آیه‌ای بخواند. ظریف می‌خواند: وَ الرَّيْتُونَ وَ طُورِ سَيْنِينَ. بخیل می‌پرسد: «والتین» (قسم به انجیر) چه شد؟ ظریف می‌گوید: زیر دستار خواجه است. (ص ۳۰۸)

۴. سخن نغز قرین بازی‌های لفظی (۶۰ حکایت)

این الگو نیز انواع متعدّد دارد:

بازی با اسم، شغل، نوع پوشش یا ظاهر و یا مکان طرف مقابل (۱۴ حکایت)

مثال:

نزد خلیفه از عامل او در اهواز، که ماکان نام دارد، شکایت می‌کنند. خلیفه امیری را برای کشتن او می‌فرستد. امیر، پس از اتمام کار، فتح‌نامه‌ای می‌نویسد با این جمله: ماکان صاژ کاسمه (ماکان مانند نامش شد = نیست شد). (ص ۱۰۰)

خواجه احمد برنخودی در هرات هم وعظ می‌کند و هم عمل دیوان به عهدۀ اوست. میرزا شاهرخ از خواجه پیر احمد می‌پرسد: خواجه احمد چگونه واعظی است؟ می‌گوید: تنها واعظی است که به وعظ خود عمل می‌کند. (ایهام عمل: عمل کردن - کار دیوانی) (ص ۱۰۴)
صاحب بن عبّاد عاملی برای روستای خوار (اطراف ری) می‌فرستد و در توقیع او می‌نویسد: أَرْسَلْتُ إِلَى خَوَّارٍ عَجْبَلًا جَسَدًا لَهُ خَوَّارٌ. (جناس بین خوار و خوار - بانگی گاو - مدّ نظر است). (ص ۱۰۴)

تغییر دادن سخن مخاطب یا بازی کردن با آن و یا استفاده و سوء استفاده از آن صرفاً برای مزاح یا شکست دادن مخاطب و یا تکمیل و اصلاح سخن او.

مثال:

شیخ صدرالدین رواسی نزد جامی اظهار کرامات می‌کند و می‌گوید رمضان امسال ممکن است و با نازل شود. یکی از بزرگان می‌گوید امکان دارد نشود. شیخ می‌گوید امکان عقلی ندارد. جامی می‌گوید امکان بی‌عقلی دارد. (ص ۲۳۳)

شیخ الاسلام هرات می‌شنود که جامی به خانه یکی از مقریان سلطان حسین میرزا رفته و طعام خورده. پس می‌گوید: تا جامی از طعام فلانی خورده، ما دست از اسلام شسته‌ایم. جامی خبردار می‌شود و می‌گوید: تا وی شیخ الاسلام شده، ما دست از اسلام شسته‌ایم. (ص ۲۳۳)

شاهزاده زیبای تیموری در حضور جمعی قطعه‌ای نبات مصری به دندان می‌شکند و برخی از آن به آب دهانش تر می‌شود. از جامی می‌پرسد کدام قطعه را می‌خواهد. و او پاسخ می‌دهد آن را که بیش تر است. (ایهام: بیشتر؛ بیش تر = دارای تری بیشتر) (ص ۲۳۵)

حسن یا سوء استفاده از نام آوا

مثال:

خواجه پیر احمد خوافی و خواجه احمد بن داوود، که هندی لقب دارد، از جایی می‌گذرند. مرغانی هستند که آواز آنها در بهار شبیه عبارت «کاکا رشید» است و بدین دلیل به آنها کاکا رشید می‌گویند. احمد بن داوود (هندی) از پیر احمد می‌پرسد مرغان چه می‌گویند؟ پیر احمد پاسخ می‌دهد که می‌گویند: کاکا رشید. (منظور از کاکا، احمد هندی است). (ص ۱۰۳)

۵. سخن ابلهانه (۳۴ حکایت)

در این الگو، ابلهانه بودن سخن، که گاه با کنش ابلهانه قرین است، توجه خواننده را جلب می‌کند. معمولاً سخن و کنش ابلهانه مکمل یا توجیه‌کننده یکدیگرند. از طرفین مکالمه، گاه یکی و گاه هر دو ابله‌اند.

در این الگو دو نوع می‌توان تشخیص داد:

کنش ابلهانه ← سؤال / اعتراض ← پاسخ ابلهانه

مثال:

پسر معلمی بیمار و مشرف به موت می‌شود. معلم می‌گوید: غسل بیاورید تا او را غسل دهد.

می‌گویند: پسر هنوز نمرده است. معلّم می‌گوید: باکی نیست تا آن زمان که از غسل او فارغ شویم، خواهد مرد. (ص ۴۰۸)

سخن ابلهانه (بدون کنش)

مثال:

از معلّمی می‌پرسند او بزرگ‌تر است یا برادرش. می‌گوید: من بزرگ‌ترم امّا چون یک سال بگذرد، با من برابر خواهد شد. (ص ۴۰۷)

مثال برای حکایت‌های گفت‌وگو بین دو ابله:

مرد ابله و طبیب ابله: ابلهی قاروره‌ای نزد طبیبی ابله برد و ریسمانی بر میان آن بسته بود. طبیب گفت: در این ریسمان حکمت چیست؟ گفت: نصف زبرین بول پسر من است و نصف زبرین بول دختر من. گفت: ای ابله بایستی که ریسمان را در درون قاروره می‌بستی تا بول‌ها به هم مخلوط نگشتی. (ص ۴۰۸)

پسر ابله و مادر ابله: پسری و مادری هر دو ابله در صحرائی بر سر چاهی رسیدند که در قعر آن آب زلال بود. پسر در چاه فرو نگریست، عکس خود را دید. فریاد برکشید که ای مادر بیا و نظاره کن که در قعر این چاه مردی است. مادر پهلوی پسر آمد و فرو نگریست و گفت: والله که با آن مرد، ... ای نیز هست. (ص ۴۱۰)

حکایات کنش‌محور

تنها ۱۳ درصد از حکایات (۸۲ حکایت) کنش‌محورند. در این دسته، هرچند مکالمه وجود دارد، کنش داستانی است که زمینه‌ساز است. در آن، نه الگو به شرح زیر می‌توان تشخیص داد:

— کسی مشکلی دارد؛ نزد خردمند یا فرد ماهری می‌رود؛ او مشکل مراجعه‌کننده را حل می‌کند.

مثال:

بیماری به طبیبی حاذق مراجعه می‌کند؛ طبیب با شگردهایی دردش را درمان می‌کند. (ص ۲۰۱-۲۰۵)

کسی مشکلی فقهی دارد؛ نزد فقیه می‌رود؛ فقیه با حیل شرعی مشکل او را حل می‌کند. (ص ۱۸۸ و ۳۷۷)

مأمون عادت به خوردن گل دارد؛ نزد امام رضا علیه‌السلام می‌رود؛ امام با نصیحت او را از آن عادت باز می‌دارد. (ص ۷۵)

کسی مشکلی دارد؛ نزد منجم می‌رود؛ منجم با درایت خود مشکل او را حل می‌کند. (ص ۳۰۹)

— دو یا چند نفر مشکلی دارند (یا با هم اختلاف و نزاع دارند)؛ نزد نفر سوم می‌روند؛ نفر سوم مشکل آنها را حل می‌کند.

مثال:

دو مرد بر سر تقسیم مالی با هم جدال دارند؛ نزد علی علیه‌السلام می‌روند؛ علی علیه‌السلام مشکل آنها را با قضاوت دایمانه حل می‌کند. (ص ۳۵)

دو زن بر سر تصاحب کودکی با هم نزاع دارند؛ نزد حضرت علی علیه‌السلام می‌روند؛ علی علیه‌السلام ماهرانه مشکل آنها را حل می‌کند. (همان‌جا)

گاه، در این الگو، پس از پیدا شدن مشکل، چند متخصص از حل آن درمی‌مانند. سرانجام، یکی، که گاه یک کودک است، مشکل را حل می‌کند. (ص ۲۱۴)

— روستایی یا عربی بدوی را نزد شاه می‌برند؛ او از دیدن عظمت و شکوه دربار حیرت‌زده می‌شود؛ کارهای خنده‌دار از او سر می‌زند یا سخنانی خنده‌دار می‌گوید. (ص ۱۴۳)

— شاه یا حاکمی قدرتمند از شکار یا کاروان دور می‌افتد؛ به مردی بی‌ادب و گستاخ می‌رسد که شاه را نمی‌شناسد و به او بی‌احترامی می‌کند؛ شاه خود را نمی‌شناساند؛ سپاهیان شاه می‌رسند (یا شاه از او جدا می‌شود)؛ مرد ناشناس را نزد خود می‌خواند و خود را به او معرفی می‌کند؛ مرد پشیمان می‌شود و عذرخواهی می‌کند؛ شاه او را می‌بخشد. (ص ۱۴۰-۳۹۴)

— فرد زیرک و رندی از سادگی و صداقت دیگران سوء استفاده می‌کند و آنان را فریب می‌دهد و به مراد خود می‌رسد. (این الگوها گاه در اعمال جدی و گاه طنزآمیز دیده می‌شود).

مثال:

ظریفی بز بریان لاغری دارد. کسی آن را نمی‌خرد. مرده‌شوی ساده‌دلی را فریب می‌دهد و با شگردی رندانه آن را به مرده‌شوی می‌فروشد. (ص ۳۰۸)

ظریفی به دهی می‌رود و به مردم ساده‌دل قول می‌دهد اگر یک سال از او پذیرایی کنند، کوه بزرگ را از کنار روستای آنها بر می‌دارد. مردم فریب می‌خورند. سرانجام با بهانه‌ای خلف وعده می‌کند. (ص ۳۲۲)

ظریفی بدهکار است. یکی از طلبکاران او را راهنمایی می‌کند که هر وقت طلبکاران به سویش بروند، صدای سگ از خود درآورد. ظریف چنین می‌کند، حتی دوست طلبکار خود را هم دست به سر می‌کند. (ص ۳۲۳)

دزدی با نقشه‌ها و کارهای زیرکانه، مردم را فریب می‌دهد و آنان را غارت می‌کند. (ص ۳۶۵)
— شاه، برای مزاح یا تنبیه کسی، شخص نادانی را حاکم منطقه‌ای می‌کند؛ از قضا فرد ابله مدیری لایق و حاکمی شایسته از کار درمی‌آید.

مثال:

هارون‌الرشید و انتصاب طولون به حکومت مصر. (ص ۱۰۸)

— فردی خطا می‌کند؛ به حاکم خبر می‌دهند؛ حاکم او را تنبیه می‌کند. (ص ۲۸ و ۸۹ و ۹۳ و...)

— فردی خطا می‌کند؛ به حاکم خبر می‌دهند؛ حاکم دستور می‌دهد او را مجازات کنند؛ فرد خیرخواهی وساطت می‌کند؛ حاکم او را می‌بخشد. (ص ۹۸ و...)
— دو شخصیت همسان و دارای صفت اخلاقی واحد (مثبت یا منفی) به همدیگر می‌رسند؛ اولی دومی را، در آن صفت، عمیق‌تر و جدی‌تر می‌یابد. (در تقابل آن دو، صفت مشترک هویدا می‌گردد.)

مثال:

دو بخیل (ص ۳۴۳ و ۳۴۴)؛ دو گدا (ص ۳۶۹ و ۳۷۰)؛ مرد، زن، و دختر کر آنها (ص ۳۷۹)؛
دو ابله (ص ۴۱۰)؛ دو ظریف (ص ۳۰۳ و ۳۰۴)؛ دو شاعر (ص ۲۲۷).

منابع

صفی، فخرالدین علی، لطایف الطوائف، تصحیح و تحشیه احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۳۶.

